أعوذ باللَه من الشيطان الرجيم‌

بسم اللَه الرحمن الرحيم‌

وصلّى اللَه على سيّدنا و نبيّنا أبى‌القاسم محمّد

وعلى آله الطّيّبين الطّاهرين و اللعنة على أعدائهم أجمعين‌

 طبق وعده‌ای كه در دفعه قبل داده بودیم، گرچه تأخیر شد، شكر خدا را كه توفیق زیارت دست داد. و مقصود، همین زیارت دوستان و ملاقات با آن‌ها است، و این چند جمله و چند كلمه هم از باب جوانب و حواشی و خالی نبودن عریضه و هم از این باب كه یك حرفی هم زده باشیم و یك چیزی هم گفته باشیم!

 و الّا همان زیارت دوستان بهترین توفیق است برای ما و من خودم از این مسئله بسیار شاعف هستم. مخصوصا كه احساس می‌كنم در هر تغییر و تحوّلی، آن خواست‌ها مستحكم‌تر و چهره‌ها مصمّم‌تر و دیده‌ها و دیدگاه‌ها عمیق‌تر می‌شود.

 مسئله، به زیادی جمعیت و سیاهی لشكر نیست. قضیه به ادراك و فهم و بینش و بصیرت باز می‌گردد.

 رفقا و دوستان كه خدمتشان ارادت داریم، طبعا می‌دانند كه از سال‌های گذشته، از زمان خود مرحوم پدرمان همیشه بنده در صحبت‌هایم و در ارتباطاتی كه با رفقا و با دوستانم داشته‌ام به این نكته تأكید می‌كرده‌ام كه از كثرت جمعیت و زیادی جمعیت چیزی حاصل نمی‌شود. و مهم این است كه انسان به واقعیت برسد. ما به هر مرتبه‌ای هم برسیم و در هر رتبه‌ای هم قرار بگیریم، نعوذباللَه نعوذباللَه از پیغمبر كه دیگر بالاتر نیستیم!

 افرادی كه در زمان پیغمبر حضور داشتند ... این‌ها كه عرض می‌كنم خدمتتان یك موارد مهمّی است كه هم خودتان مطّلع هستید و هم تذكّرش علی كلّ حال خالی از لطف نیست.

 چیزی بوده كه بنده از بزرگان خیلی می‌شنیده‌ام و دائما در صحبت‌هایشان بر این قضیه تأكید داشته‌اند، و آن‌ها هم دغدغه و نگرانی همین مطلب را داشتند.

 اما خب ما بیشتر از سایر افراد با آن‌ها مرتبط بودیم و از صحبت‌های عمومی و خصوصی آن‌ها اطّلاع بیشتری داشتیم. و كاملا می‌دانستیم كه مقصود آن‌ها چیست و رفتار آن‌ها چگونه است.

 خیلی توجه كنید و ببینید چقدر قضیه مهمّ است و چقدر شیطان در كمین نشسته و راه‌های‌

 برای نفوذ شیطان چقدر دقیق و ظریف است، افرادی كه در زمان رسول خدا بودند از آن حضرت شقّ‌القمر دیدند، از آن حضرت شهادت سنگ و درخت دیدند، از آن حضرت درآمدن چشمه آب از زمین دیدند. معجزاتی كه برای آن حضرت اتّفاق می‌افتاد، یكی دو تا نبود، چقدر از نفوس از آن حضرت اخبار شنیدند، چقدر راجع به مسائل آینده از آن حضرت مطالب شنیدند، همین چیزهایی كه الآن بسیاری هم در كتب و این‌ها مذكور است.

 می‌توان گفت كه اگر افرادی را در دنیا بتوانیم روی آن‌ها انگشت بگذاریم كه یقینشان روی پیغمبر و روی مطالب پیغمبر بیش از همه افراد است، آن‌ها بودند. توجّه می‌كنید؟

 یعنی دیگر چیزی نبود كه بخواهد برای آن‌ها مخفی بماند، شبهه‌ای نبود كه بخواهد برای آن‌ها باقی بماند، ابهامی نبود كه بخواهد برای آن‌ها بعد از گذشت بیست و سه سال ...

 من به بعضی از رفقا می‌گویم یك هفته اگر یكی با مرحوم آقا می‌بود به همه مطالب پی می‌برد!

 یك هفته! یك هفته كافی بود. با بزرگان یك هفته آدم بنشیند می‌فهمد كه این آدم كلك است یا نه؟ به حرف‌هایی كه می‌گوید خودش گوش می‌دهد یا نه؟ به مطالبی كه به افراد می‌گوید خودش عمل می‌كند یا نه؟ یا اینكه نه، فقط از این حرفها برای گرم كردن مجالس و جمع كردن این و آن دارد بهره می‌برد. انسان می‌فهمد، انسان زیرك با یك نگاه آشنا می‌شود، چه برسد به اینكه بخواهد مدّتی با یك بزرگ باشد. برای افراد عادی یك هفته كافی است. یك هفته كسی راه رفتن پیغمبر را ببیند، نشست و برخاست او را ببیند، نحوه نشستن او را ببیند، كیفیت تكلّم و حكایتش را ببیند. یك هفته، كه چگونه در خیابان یك پیرزن او را می‌بیند و جلوی او را می‌گیرد و نیم ساعت با او صحبت می‌كند و او را سر پا نگه می‌دارد و اخم به روی خودش نمی‌آورد. خب این كیست؟

 همین كار بود كه كفار را مسلمان كرد. توجّه كنید. همین نحوه ... و الّا این كه پیغمبر بگوید نماز بخوان، این نماز بخوان كسی را مسلمان نكرد، روزه بگیر كسی را مسلمان نكرد، ...

 خب روزه و نماز مال بعد از اسلام است. قبل از اسلام كه نیست. آدم كافر و مشرك كه نماز نمی‌خواند. چه باعث شد كه كافر و مشرك مسلمان بشوند؟ دستور به نماز و روزه؟! او كه از اول می‌گوید تو آمدی ما را مسلمان كنی تازه به ما تكلیف هم بدهی؟! دستت درد نكند!

 این‌ها مردم را مسلمان نكرد. حج انجام بدهید مردم را مسلمان نكرد، نماز بخوانید نكرد،

 زكات و خمس بدهید نكرد، آن‌چه كه كرد، آن عمل و آن خروجی‌و آن رفتاری بود كه از پیغمبر می‌دیدند و دیوانه‌اش می‌شدند، واله و حیرانش می‌شدند.

 وقتی كه خواهر حجر بن عدی كه دختر حاتم طائی است به قبیله برگشت، گفت اگر قرار است در این دنیا شخصی مرتبط با عالم بالا باشد، و به او وحی باشد، این شخصی است كه من در مدینه دیده‌ام.

 با چشمش دید، رفتار پیغمبر را دید، كردارش را دید و بعد خودش و قبیله همه آمدند مسلمان شدند.

 حالا كه مسلمان شدند، خب: حالا نماز بخوانید، روزه بگیرید، شراب نخورید، چه نكنید، چه نكنید. این‌ها دیگر مسائل بعد بود.

 آن نكته اول، و مسئله اول چه بود؟ التفات كردید؟

 یك هفته با پیغمبر كفایت می‌كرد.

 رفتار مرحوم آقا من عرض كرده‌ام، قاعدتاً باید عرض كرده باشم در مجالس ماه رمضان یا عنوان یا جای دیگر دو رفتار من الآن به شما نشان بدهم، الآن به ذهنم آمد، آن وقت خواهید دید كدام رفتار مسلمان می‌كند و كدام رفتار مسلمان را كافر می‌كند!

 یكی مسلمان می‌كند، یكی برمی‌گرداند كافر می‌كند.

 ایشان چشمشان ناراحتی پیدا كرده بود، ناراحتی شبكیه پیدا كرده بود همان دكورمان، پرده شبكیه‌شان ریتینگ كرده بود، یعنی به اصطلاح افتاده بود.

 بنده به اتّفاق ایشان از مشهد آمدیم طهران كه به آن رفیق گرامی و دوست عزیزمان دكتر سجادی دكتر معروف مراجعه كنیم و هنوز با ایشان هم آشنا نشده بودیم حتی بنده اسم ایشان را هم نشنیده بودم به اتفاق یكی از دوستان كه او هم بسیار شخص محترم و مكرّم و معظّمی است و از شاگردان ایشان بوده، و الآن از اساتید دانشگاه است و بسیار شخص محترمی است. ایشان راننده بود و من و ایشان هم عقب نشسته بودیم، دم این بیمارستان لبّافی نژاد آمدیم. آمدیم دم این بیمارستان ایستادیم. خب صبح بود، و همین كه ایشان ماشین را كنار نگه داشت، پیاده شد، زود برود و اطّلاع بدهد به طبیب كه ایشان آمدند. همین كه ایشان یك مقداری دور شد، ایشان رو كرد به من: این آقا كجا رفت؟

 گفتم: لابد رفت خبر بدهد كه شما آمدید!

 ایشان بیخود كرد رفت! برو بگو برگردد! و اگر بر نگردد من با تاكسی به منزل برمی‌گردم!

 ما زود در ماشین را باز كردیم گفتیم: فلانی بیا كه هوا پس است! بیا كه اگر دیر بجنبی پدرمان با تاكسی به منزل برمی‌گردد!

 مگر ما با مریض‌های دیگر چه فرقی می‌كنیم؟ چه فرقی می‌كنیم؟ می‌رویم می‌نشینیم سر نوبت می‌رویم!

 با این‌كه قبلا نوبت گرفته بودیم، همین‌طوری نرفته بودیم.

 گفتم: بیا، بدو بدو، خیلی اوضاع خراب است! بیا برگردیم و به اتفاق برویم و الّا این بابایی كه ما می‌شناسیم، یك آدمی نیست كه از حرفش پایین بیاید. خلاصه آمدیم با هم رفتیم یك قسمتی ... آن بیمارستان دو قسمت دارد، یك قسمت بخش دارد، یك قسمت خود بیمارستان است. كه آن قسمت بخش مریض‌ها را معاینه می‌كردند.

 ما از پله‌ها بالا رفتیم، دیدیم آخ آخ آخ، جمعیت تا خود پله‌ها ایستاده. پس حالا كجا برویم. خلاصه به یك زوری ... ایشان هم كه مریض ... اتّفاقا حركت هم برای یك همچنین مریضی خطری است. كسی كه همان شبكیه‌اش ... دوستانی كه اهل اطّلاع هستند می‌دانند، با یك قدم حتّی ممكن است تمام شبكیه از جای خودش حركت كند بیفتد، آن وقت دیگر خیلی كار مشكل می‌شود. اصلا نباید حركت بكند.

 بالأخره من دیدم همه افراد هجوم می‌آورند به قسمت جلو، آن گوشه یك صندلی خالی هست، آن پشت، یك قسمت زاویه داشت كه از دید هم پنهان بود، مثل اینكه الآن بعضی مخدّراتی كه آن پشت نشسته‌اند، آن قسمت یك صندلی بود.

 به همین دوستمان گفتم برویم آنجا ایشان آنجا بنشینند. به اتّفاق سه تایی حركت كردیم، یك جا برای ایشان پیدا كردیم، و من هم خب ایستاده بودم، برای من پیدا نشد ایستاده بودم.

 یك ساعت و نیم گذشت. یك ساعت و نیم. و هرچه ما به ایشان گفتیم: آقا برویم اطّلاع بدهیم؟

 نه خیر! سر وقت خودشان می‌آیند.

 یك ساعت و نیم ایشان آنجا نشسته بودند و بر حسب اتفاق آن دوست عزیز دیگرمان دكتر حسینعلی شهریاری كه از دوستان دكتر سجّادی بود و ایشان هم الآن بسیار مرد بزرگ و

 موفّق و متدین و فرد خبیری است به مسائل، و ایشان آمد از مطب دكتر برود در اتاق خودش، همین كه آمد برود، یك دفعه چشمش به من افتاد، تازه چشمش به پدرمان هم نیفتاد! به من افتاد، یك نگاهی كرد، خب ما ندیده بودیم ... یك نگاهی كرد و یك خرده دقیق‌تر شد، دید یك شخص محترم نشسته، سید بزرگوار، پیرمرد كنار نشسته، گفت: شما؟

 گفتم: من طهرانی هستم.

 گفت: شما آقای طهرانی هستی كه قرار بود ... وقت داده بودم؟

 گفتم: بله.

 یك نگاهی كرد، گفت: كی آمدید؟

 خنده‌ای كردم گفتم: هستیم، یك ساعت، یك ساعت و خورده‌ای است اینجا هستیم، راحتیم، شما حالا به مریض‌ها برسید.

 هیچی این همین طور ایستاد به ما نگاه كرد، شوكّه شده بود! بعد رفت در اتاق خود دكتر سجّادی و سریع آمد بیرون، و به ما گفت: بروید در آن اتاق.

 بعد ما آمدیم و اوّل چشم ایشان را دید و مطالب را نوشت، گزارش را نوشت و رفت به دكتر سجّادی داد، خود دكتر سجّادی از اتاق بیرون آمد، با ما برخورد كرد، معانقه كرد، ایشان را به اتاق خودش دعوت كرد. من اشك‌های دكتر سجّادی هنوز یادم است! توجّه می‌كنید؟ داشت در دستگاه آن به اصطلاح؟؟؟ ایشان را معاینه می‌كرد و از چشمش همین‌طوری اشك می‌آمد. توجه می‌كنید؟

 وخودش در یك سفری كه بنده در دبی داشتم در منزل ایشان هم سه چهار روز بودم و وقتی كه آمد در فرودگاه مرا بدرقه كرد یك حرف به من زد، گفت: فلانی آن چه كه مرا از این رو به آن رو كرد، آن یك ساعت و نیم نشستن پدرت بود.

 آن، همه چیز مرا تغییر داد، زندگی مرا عوض كرد! آن، مرا از این رو به آن رو كرد! چون من در آن زمان دیگر به بن‌بست رسیده بودم!

 توجّه كنید! به بن‌بست رسیده بودم!

 خب هركسی از ظنّ خود شد یار من.

 علی كلّ حال این یك روش و بعد هم خب ادامه پیدا كرد، آن ارتباطات ادامه پیدا كرد، و هنوز واقعا مراتب مودّت و محبّت برقرار است و ایشان ملتزم است كه مطالبی را كه از آن بزرگ‌

 شنیده عمل كند و پایبند انجام باشد. این یك قضیه.

 قضیه دوم را هم برایتان نقل كنم، ولی اسم نمی‌برم. یكی از دوستان می‌گفت كه آمده بودم برای بیماری اعصاب، تهران، به یكی از اطبّاء معروف طهران مراجعه كردم، كه بنده آن شخص را هم می‌شناسم.

 یكی از اطبّاء معروف و امروزی و خیلی معروف. مطبّش مطبّ خاصّی است، وضعش وضع خاصّی است، و فردی است كه وقتی وقت می‌دهد، وقت چهارماه و سه ماه دیگر می‌دهد، خیلی شخصِ ... نسبت به بنده هم كم و بیش اظهار محبّت و این‌ها دارد.

 می‌گفت رفته بودم همین حدود یكی دو ماه پیش و از حالت سؤال كرد: فلانی چطور است و می‌خواهم ببینمش و این‌ها.

 بعد در همین موقع كه ما نشسته بودیم و مشغول صحبت و این‌ها بودیم، یك مرتبه در مطبّش باز شد، منشی‌اش آمد تو:

 آقا بیا ببین چه وضعی است! بیا ببین چه خبر است! من از دست اینها چه كار كنم؟

 چیست؟ چه خبر است؟

 می‌گفت رفتیم دیدیم دو نفر مسلّح آمده‌اند در مطب، انگار دارند دنبال دزد می‌گردند!

 آقا ما برای فلانی وقت می‌خواهیم! (یك آقایی)

 دكتر آمد گفتش كه: مگر این‌جا دارید دنبال تروریست می‌كنید؟! خب وقت می‌خواهید بلند شوید بیایید وقت بگیرید. اسلحه به كمر بستن و فلان بستن اینجا یعنی چه؟ در مطبّ دكتر این چیزها را ندارد!

 گفت: ما همینیم!

 اگر همینید بلند شوید بروید ... همین ... از اینجا تا میدان تجریش پنجاه تا دكتر مغز و اعصاب است. بلند شوید بروید. رفت و محكم در را به هم زد.

 دیدند نه، این‌طور كه نمی‌شود، و قضیه نمی‌شود به این كیفیت باشد، دیگر یك مقداری از آن مقام منیع و از آن مرتبه والا كه خیال می‌كنم عرش پروردگار هم به یك همچنین مقامی نرسد پایین آمدند و گفت: آقا یك لطفی بكنید ...

 هان! حالا این شد! اگر قرار به لطف است ...

 به آن خانم گفت: به ایشان وقت بدهید البته برای یك كسی وقت می‌خواستند حالا اسم‌

 نمی‌برم، برای یك كسی وقت بدهید و یك قدری هم ارفاق بكنید.

 دیگر آن خانم با ارفاق، برای یك ماه دیگر وقت داد. چهار ماه و سه ماه را گفت ارفاق بكنید.

 خب! حالا شما این دو تا قضیه را كنار هم بگذارید!

 هم آن معمّم، هم این معمّم! هم آن دارد به خدا دعوت می‌كند هم آن دارد به خدا دعوت می‌كند، هم این دارد به خدا دعوت می‌كند.

 چه می‌گویید؟ چه قضاوت می‌كنید؟ واقعا چه قضاوتی ... و مردم چه قضاوت می‌كنند؟ و آن افرادی كه در مطب نشسته‌اند چه قضاوت می‌كنند؟ بالأخره آنها دارند می‌بینند دیگر، افراد دارند می‌بینند، آن یك ساعت و نیمی هم كه ما در مطب نشسته بودیم، مردم می‌دیدند كه این آقا گرفته نشسته. مردم یونجه كه نخورده‌اند، می‌فهمند دیگر. یك چیزی درك می‌كنند.

 آن افرادی كه در زمان پیغمبر بودند بیست و سه سال این پیغمبر را به این وضع دیدند. نه یك هفته و دو هفته و یك ملاقات.

 بیست و سه سال رفتار پیغمبر را دیدند. دیدند پیغمبر دارند به مسجد می‌آیند، بچه‌ها دورش را گرفته‌اند: نمی‌گذاریم بروی! باید با ما بازی كنی!

 شروع می‌كند با بچه‌ها بازی كردن! بچه‌های كوچك!

 كی الآن در این دوره از امثال من، من و امثال من یك همچنین كاری می‌كند؟

 الآن یك قضیه‌ای یادم آمد، خوب است بگویم برای رفقا. حیف است.

 داشتیم می‌رفتیم منزل مرحوم علّامه طباطبائی، در زمان سابق، زمان شاه، در همان زمان من تقریبا سنّم حدود چهارده پانزده سال بود.

 مرحوم علّامه طباطبائی رضوان اللَه علیه تابستان‌ها به مشهد مشرّف می‌شدند. مشرّف می‌شدند مشهد و در همین خیابان خسروی یك منزل می‌گرفتند و افراد هم می‌آمدند در آنجا و خود ما هم برای استفاده از ایشان به آنجا می‌رفتیم، ظاهرا هر یك روز در میانی، هفته‌ای سه روزی مجلس داشتند. افراد از هر طبقه‌ای ... بسیاری از افرادی كه الان هستند یادم می‌آید در آن مجلس شركت می‌كردند. می‌آمدند سؤالات را از هر جا می‌پرسیدند و ایشان هم جواب می‌دادند.

 یك روز كه بین این ایام به اصطلاح جلسات ایشان بود، به اتّفاق مرحوم آقا و دو نفر دیگر، یكی از آن دو نفر را همه می‌شناسند. خیلی مرد معروفی است و همه می‌شناسند. از قوم و

 خویش‌ها و انساب ایشان می‌باشند، داشتیم به منزل مرحوم علّامه طباطبایی می‌رفتیم.

 در كوچه داشتیم می‌رفتیم و صحبت از این بود كه این خصوصیات علّامه را شما كجا می‌توانید پیدا كنید؟! این روش علّامه، این مرام علّامه، در كجا؟ در چه شخصی؟! در چه مصداقی؟! در چه شاكله‌ای می‌توانید پیدا كنید؟!

 بعد می‌گفتند: الآن یك مثال برای شما می‌زنم.

 مرحوم آقا می‌فرمودند به آن شخص، به آن سید، این را فرمودند: پیغمبر داشتند صحبت می‌كردند بالای منبر جلوی جمعیت. یك مرتبه امام حسین علیه السلام از منزل وارد می‌شود، طفل خردسالی بود، گریه می‌كرد، حالا علّت گریه‌اش چه بود ... گریه می‌كرد، حضرت از منبر پایین آمدند، و حضرت را بغل كردند، آوردند بالای منبر كه صحبت می‌كردند، بغل خودشان نشاندند كه هم ساكت بشود و هم به صحبت‌هایشان ادامه بدهند.

 بعد ایشان فرمودند: شما چه شخصی را الآن پیدا می‌كنید در اهل علم كه بتواند یك همچنین كاری را انجام بدهد. كار خیلی بدی هم نیست! خیلی هم خوب است! امّا كسی كه بتواند در این حد، در این مرتبه از انسانیت و شعور و ادراك، و درك حالت طفل، حالت طفل را درك كند، و خصوصیتش را ... اگر غیر امام حسین هم بود همین كار را می كرد، اگر هر بچه‌ای هم بود حضرت همین كار را می‌كردند اگر می‌دیدند كه نیاز هست توسّط خود آن حضرت آرام بشود، خب او را می‌آوردند، همین كار را می‌كردند. فقط اختصاص به امام حسین نداشت.

 گفتند: این علامه طباطبایی، آدمش هست كه یك همچنین كاری را الآن انجام بدهد.

 آن شخصی كه اگر آدم در خیابان راه می‌رفت جواب سلامش را به زور می‌داد، حالا یك موقعیتی پیدا می‌كند، اصلا آدم را در اتاقش راه نمی‌دهد. به به! باباجان ما جواب سلام تو را نمی‌دادیم كه واجب است، به زور! این چیست؟! این یك دفعه كه پیدا نمی‌شود، كم‌كم پیدا می‌شود. این حالت، این موقعیت، این وضعیت، یك مرتبه كه پیدا نمی‌شود. چرا می‌گویند آدم نباید در این مسائل برود؟ چون شیطان قشنگ می‌آید می‌آید می‌آید هر روز یك ذرّه را می‌زند، یك ذرّه یك ذرّه یك ذرّه و دیگر هیچی نمی‌ماند. حالا این یك ذره‌ها را كه می‌زند جایش را چه پر می‌كند؟ این سیبی كه در اینجا هست، این درختی كه الآن در اینجا هست، هر روز شروع می‌كند یك ذره از این سیب كندن، آن جای خالی‌اش را گچ می‌چسباند! سیب‌های گچی دیده‌اید؟! گچ! سیب پلاستیكی كه هست، سیب های گچی كه سابقا درست می‌كردند ... سنگین‌

 است ماشاءاللَه ... بو می‌كند می‌بیند بو نمی‌دهد! گچ است! سیب گچی است! این جایش را خالی نمی‌گذارد. جایش را گچ می‌گذارد، رنگ هم می‌كند، شما نمی‌بینید این تكه‌اش الآن گچ است. این تكه را كنده. روز دوم یك تكه دیگر را می‌كند و جایش گچ می‌گذارد و یك خرده رنگ و لعاب می‌كند و شما وقتی نگاه می‌كنید می‌بینید سیب همان سیب است دست نخورده، امّا نه ... انقدرش الآن شده گچ. روز سوم، روز چهارم، همین‌طور، بعد یك دفعه این سیبی كه مزه داشت، طعم داشت، آب داشت، عطر و فلان و این چیزها، یك دفعه می‌بینید سیب تبدیل به گچ شده!

 یك سیب گچی!

 مرحوم آقا می‌فرمودند انسان را این‌طوری می‌آیند هِی می‌تراشند! این طوری هِی می‌زنند، هی می‌تراشند! به نحوی كه انسان یك وقت نگاه می‌كند آن وقت می‌بیند دیگر هیچ خبری نیست! نه از آن حال و نه از آن توجّه و نه از آن برداشت و نه از آن محبّت و انس و تبدیل به یك شی‌ء دیگر شده، مجسمه! ربات! كوكش می‌كنند، این كار را می‌كند. كوكش می‌كنند، می‌رود آن كار را می‌كند. از هرجا به او برنامه بدهند، او هم همان برنامه را ربات‌وار انجام می‌دهد، ربات‌وار آن مسئله را انجام می‌دهد.

 آن كسانی كه در زمان پیغمبر بودند، بیست و سه سال مگر پیغمبر را ندیدند؟! همین كه پیغمبر سرش را گذاشت زمین رفتند! كجا رفتند؟ بابا یك هفته كافی بود، یك دقیقه كافی بود، یك ملاقات كافی بود كه این را شما بشناسید، شما كه بیست و سه سال همه چیز را دیدید! شما كه هیچ علم غیبی نبود كه پیغمبر به شما نگوید! پیش هر كدامتان دو انبان از اخبار غیبی كه پیغمبر داده ...

 پدر ما، شخص صبح می‌رفت منزلش، دیشب صحبتی كه بین خانه شده بود را برمی‌داشت در لفافه به او می‌گفت. پدر ما كه شاگرد درسخوان این مكتب اهل‌بیت است، سیر تا پیاز همه را در دستش بود، در مشتش بود.

 یك دفعه من می‌خواستم یك مسئله‌ای را از ایشان پنهان كنم، قایم كنم. بعد ایشان گفتند: چه می‌خواهی از من قایم كنی؟ تو در كره ماه هم بروی در دست منی! چه را می‌خواهی از من قایم كنی؟

 گفتیم خب خیلی خب آقاجان قضیه این است، راحت شویم برویم پی كارمان وقتی مسئله این است.

 یعنی نصفش را می‌خواستم بگویم نصفش را نمی‌خواستم بگویم.

 نصفش را كه گفتم، بعد یك خنده‌ای به من كردند یعنی نصف بقیه‌اش را هم بگو. آن نصف بقیه‌اش را چرا نمی‌خواهی ... این كه مسئله‌ای نبود، آن كه دلت نمی‌خواهد بگویی آن را بگو. آن را بگو. این كه مسئله‌ای نبود، آسان است، راحت است، آن كه دلت نمی‌خواهد فاش بشود را بگو. به من بگو.

 درست شد؟ خب این پدر ما.

 حالا پیغمبر چه؟ آن كه دیگر اوّلُ‌ماخَلَقَ‌اللَه‌ است چه؟ آن كه دیگر اسم اعظم پروردگار است چه؟ آن كه دیگر خودش مجرای تمام پدیده و حوادث بعد ما سوی اللَه، نسبت به ما سوی اللَه است، آن دیگر چه؟ چه را می‌خواهید نسبت به او مخفی كنید؟

 چه چیزی است كه نسبت به او ابهام داشته باشد؟!

 ولی شما ببینید این بیست و سه سالی كه این‌ها با پیغمبر بودند چقدر در دلشان نشست؟! چقدر این ارتباط با پیغمبر عمق به آن‌ها داد؟! چقدر داد؟! چقدر این ارتباط با پیغمبر آنها را متحوّل كرد؟!

 چند سال از فوت آقا می‌گذرد؟ هفده سال الآن از فوت ایشان می‌گذرد. چقدر تعریف و تمجیدها نسبت به بعضی‌ها می‌شد؟ آقا فلان است، آقا فلان است، چه شد؟ هان؟ رفت!

 این هفده سال چه بود؟ چقدر این هفده سال عمق پیدا كرد مسئله؟! چقدر این هفده سال به افراد فهم داد؟! افراد را نسبت به امور پایدار و پا برجا كرد؟! یك امتحان پیش می‌آید، خداحافظ! انگار نه انگار هفده سال ما با هم رفیق بودیم!

 درست؟ ما كجا هستیم پیغمبر كجا؟!

 بیست و سه سال با پیغمبر بودند همین كه سرش را گذاشت زمین گذاشتند رفتند. خاك بر سرتان كنند، ای كاش دنبال یك آدمی می‌رفتید كه اقلّاً سرش به تنش می‌ارزید نه دنبال اینها!

 تو كه علی را كنار گذاشتی اقلّاً برو كسی را پیدا كن كه حالا اقلّاً یك صداقتی داشته باشد. البته اگر صداقت داشت كه نمی‌آمد جلوی علی بایستد. حالا یكی كه فرض كنید نه در این حد از شقاوت، در این حدّ از پدرسوختگی و تقلّب و كذب و عرض كنم حضورتان كه خلاف و ...

 آخر آدم وقتی كه می‌خواهد جایگزین كند یك تناسبی را هم در نظر می‌گیرد. این‌ها از آن طرف رسول خدا را از عرش كنار گذاشتند، علی را از عرش كنار گذاشتند، از آن طرف رفتند قعر

 چاه! نیامدند حداقل در این بین، یك آدمی كه در یك همچنین مرتبه‌ای هست را بیایند انتخاب كنند. این چیست قضیه؟ این قضیه همه‌اش وساوس شیطان است‌

 وقتی شیطان می‌آید وسوسه می‌كند، می‌آید می‌گیرد، تمایل انسان را كم‌كم از آن مطالب واقع برمی گرداند به مطالب ظاهر. ظاهری كه رنگ واقع را دارد. آن گچ، وقتی كه گچ را می‌مالاند، یك رنگی هم می‌زند، خب گچ سفید است، می‌گوید این چه سیبی است كه این طرفش قرمز است، وسط قرمزی یك سفیدی است. این كه نشد. این سفیدی را هم برمی‌دارد رنگ می‌زند، با آن رنگ پوست سیب یكی درمی‌آورد. شما نگاه می‌كنی، نمی‌فهمی، هی جلو می‌روی جلو می‌روی تا دست نزنی تا ناخن نزنی حتی نمی‌فهمی! انقدر مهم است! انقدر قضیه دقیق است!

 لذا همیشه ایشان دستورشان این بود. من الآن داشتم در راه می‌آمدم داشتم با خودم می‌گفتم چه آیه‌ای را چه بحثی را با رفقا بگویم؟ این آیه به نظرم آمد: (يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا قُوا أَنْفُسَكُمْ وَ أَهْلِيكُمْ ناراً)[[1]](#footnote-1).

 مواظب خودتان باشید! چشمتان به این و آن نباشد. هركسی مواظب خودش. مواظب رفتار خودش و مواظب فهم خودش باشد.

 مرحوم پدر ما، شش هفت تا برادر داشت. از توی این‌ها، یكی آقای آقاسیدمحمدحسین درآمد. این نگاه نكرد به این كه آن برادر بزرگ من چیست. برادر بزرگ داشتند چهارده سال از خودشان بزرگتر! كوچك هم داشتند كه خب ...

 به خودشان نگاه كردند، به فهم خودشان. الآن برادر من دارد چه می‌كند؟ به من چه مربوط است!

 الآن او دارد در آنجا آن‌طوری دارد با مردم صحبت می‌كند! خب به من چه؟ مگر من اویم؟ اسم من آقاسید محمد حسین است، خصوصیات من این است، فهم من هم این است، روز قیامت هم من طبق فهم خودم باید پاسخگو باشم. نمی‌گویند چرا برادر بزرگترت آن‌طور كرد تو این‌طور كردی. می‌گویند به تو چه مربوط است.

 برادر بزرگترت هر طور كرد، وظیفه خودش است، خودش تكلیف خودش را می‌داند. تو

 با این فهم خودت چرا این‌طور كردی؟ تو با فهم خودت چرا این‌طور تشخیص دادی؟ تو چرا تحقیق نكردی؟ تو چرا بر اساس تحقیقت عمل نكردی؟

 همه همینند. هرشخصی همین است. امیرالمؤمنین علیه السلام یك برادرش عقیل بود كه آقا بلند شد رفت پیش معاویه! چرا شوخی كنیم؟ شوخی نداریم! بلند شد رفت پیش معاویه! البته حاجت معاویه را هم دیگر انجام نداد. دید عجب آدمی است، می‌گوید برو بالای منبر به برادرت فحش بده.

 دیگر این حد را گفت نمی‌پذیریم. آمدیم این‌جا به یك نون و نوایی برسیم اما نه دیگر به قیمت فحش دادن به برادرمان و سبّ كردن.

 آن یك آدمی بود دیگر، این‌طوری بود دیگر.

 اینها این قسمی بودند. بلند شو برو به علی فحش بده و بعد هم كیسه‌های طلا را با خودت ببر.

 این روزگار همیشه همین‌طور بوده و همین‌طور هم خواهد بود.

 درست؟ خب این چه استدلالی است؟ شما در این مدت سی سالی كه با پدر ما بودید پدر ما كم صحبت نكرد. ایشان بارها می‌فرمود: این مقدار كه ما برای دوستان و رفقا از راه خدا و مبانی راه خدا و قواعد راه خدا گفتیم، این مقدار یك چهارمش كافی است كه انسان را به فنا برساند! سه چهارم ما اضافی گفتیم! سه چهارم اضافه گفتیم! یك چهارمش بس بود كه افراد بگیرند و بروند و به مطلب و مقصود برسند!

 چه شد؟! این بود؟! اگر شما از پدر ما این را فهمیدید كه ما از همین الآن فاتحه ایشان را ...

 ما اینها را نفهمیدیم! ما اینها را از ایشان سراغ نداریم! تمام بدبختی و در به دری و مسائل و فشارهایی كه بر سر ایشان می‌آمد مال همین‌ها بود.

 مال همین بود، حریت ایشان در كلام بود، حریت ایشان در رفتار بود.

 می‌گفتیم كه آقاجان منزل جا ندارد، افراد كه برای روضه می‌آیند.

 جا ندارند زود بیایند!

 ا؟!

 خب حالا كس دیگر بود چه كار می‌كرد؟ می‌رفت یك طبقه بالا می‌زد. می‌گفتیم آقاجان‌

 رفقا می‌گویند اگر بشود یك طبقه بالا بسازیم كه افراد می‌آیند ...

 همین است! این اتاق و این اتاق، هركس می‌خواهد زود بیاید، هركس نمی‌آید جا ندارد.

 تا وقتی هم كه از دنیا رفتند همین بود، وقتی هم كه از دنیا رفتند ما دیدیم ایشان كه این كار را نكردند ما چرا بكنیم؟ بنده هم دست نزدم به آن منزل و فلان و این‌ها.

 مسئله همین است. گرچه خب الآن به خاطر قضایایی مسائل تغییر كرد. هركسی مسبب هست خودش پاسخگو باشد.

 درست شد؟ اضافه نمی‌كند. هركس می‌خواهد خودش زود بیاید مطلب بشنود!

 هیئت نیست! سیاهی لشكر نیست! اینجا جای این حرف‌ها نیست. توجّه كردید؟ این مطالب مطالبی است كه ما را به آنها سوق می‌دادند. به خودتان نگاه كنید!

 بله، اگر كناردستی‌تان فردی است كه می‌توانید از او بهره بگیرید، از رفتار او و كردار او چرا انجام ندهید؟ چه بهتر! باید هم این‌طور باشد. اما اگر نه، دیدید در رفتار كناریتان خطایی هست، تزلزلی هست، خب به یك نحوی تذكّر بدهید اگر موثّر است، و الّا اگر دیدید خیلی توجّه نمی‌كند مطلب را رد كنید. خیلی به او نگاه نكنید، خیلی توجّه نكنید، دنبال خودتان بروید.

 پدر ما می‌دانید چرا این‌طور شد؟ به خاطر اینكه در زمان اساتیدش این رفتار را انجام داد. بنده در همان زمان كه به كربلا مشرّف شدم، به حضور بزرگان و اساتید ایشان هم می‌رسیدیم و با آنها هم بودیم، كاملا این قضیه برایم محسوس بود كه بعضی كه می‌آیند آنجا به همه چیز نگاه می‌كنند غیر از آن شخص بزرگی كه آنجا نشسته:

 این كیست؟ كه می‌آید؟ كه می‌رود؟ چه كار می‌كند؟ برای چه آمده؟

 می‌رفت با طرف دست به یقه می‌شد: چه كسی به تو گفته در این خانه بیایی؟!

 به تو چه مربوط است؟ به تو چه ربطی دارد؟ به تو یك همچنین چیزی گفته‌اند؟ به تو یك همچنین دستوری داده‌اند؟!

 مواظب باش! اگر بخواهی پا از حدّ خودت بیرون بگذاری خودت هم جزو فراموش شدگان می‌روی!

 هر شخصی باید حدود خودش را داشته باشد.

 مرحوم پدر ما كاری نداشت به این حرف‌ها. اگر به او می‌گفتند این كار را بكنید، می‌كرد. اگر نكنید ...

 من بروم استفاده خودم را بكنم، بعد دیگر تمام. چه كسی می‌آید اینجا، چه كسی می‌رود، به من ارتباط ندارد. ارتباط ندارد.

 مرحوم آقاسیدمصطفی خمینی، پسر مرحوم آقای خمینی، ایشان هر هفته بلند می‌شد می‌آمد كربلا به دیدن آقای حدّاد. بنده خودم دیدم. بارها ایشان را می‌دیدم هر روز جمعه می‌آمد و یك ساعت می‌نشست، خیلی مؤدّب، بسیار گوش می‌داد، خیلی حرف‌ها را گوش می‌داد، بسیار گوش می‌داد و خیلی متوجّه بود و آدم خوبی بود، مرد خوبی بود، ایشان مرد خوبی بود، و دارای حالاتی بود، نفسش نفس خوبی بود، و دیگر تقدیر الهی بر این بود كه ایشان را به سمت روح و رضوان خودش بكشاند.

 مرحوم آقای حدّاد را هم می‌دیدم كه از او تعریف هم می‌كردند. می‌گفتند: می‌آید اینجا، عبارت آقای حداد این بود: استفاده‌اش را می‌كند و می‌رود!

 به چیز دیگری كار ندارد. ببینید! می‌آید، می‌نشیند، استفاده‌اش را می‌كند و می‌رود.

 آن وقت همان‌جا افرادی بودند كه مدّعی‌العموم بودند! این سید برای چه می‌آید اینجا وقت آقا را می‌گیرد؟ به تو چه مربوط است كه دارد وقت آقا را می‌گیرد؟ تو چه كاره هستی؟ بخواهد، خودش می‌گوید آقا نیا. یا هر دو هفته یك دفعه بیا، یا ماهی یك دفعه بیا. خب می‌تواند بگوید، خب نمی‌گوید. لابد می‌آید بهره‌اش را می‌گیرد و می‌برد.

 تو اینجا چكار می‌كنی؟ نه خیر این نباید بیاید! وقتی اینجا می‌آید، آقا وقتشان گرفته می‌شود! آقا اینجا در یك عوالمی‌اند!

 گفتم كه آقا در یك عوالمی‌اند تو یكی نمی‌فهمی كه آقا در كدام عوالمند بیخود انقدر نمی‌خواهد خلاصه مدّعی اینها باشی. ببینید آن موقع هم بودند، همیشه هم بودند، در زمان پیغمبر هم بودند، بعدش هم بودند، همیشه این‌طور افراد هستند و قاطی افراد هم هستند.

 قاطی افراد هم هستند. انسان نباید توجّه كند. خودش را باید بپاید. به فكر خودش باید باشد.

 بخواهد به این و آن نگاه كند فرصت از دست می‌رود. این خلاصه نتیجه مطلب.

 خب اگر اجازه بفرمایید به این چند سؤالی كه مخدرات كرده‌اند، گفتند سؤالات مربوط به خانم‌هاست، گفتم پس آقایان معلوم می‌شود سؤالی ندارند! پس نیمی از مسئله حل می‌شود! گرچه لابد سؤالاتی كه اینها كرده‌اند، زحمت سؤال از آقایان را هم برداشته‌اند.

 عرض كنم حضورتان كه: در رابطه با سكوت همراه با سكون لطفا راهنمایی بفرمایید. چون وقتی سكوت می‌كنیم در درون با خود گفتگو می‌نمائیم و در هر حال اضطراب در وجود ما قرار دارد.

 جواب: ببینید منظور از سكون همین است. این را هم خدمت رفقا و دوستان عرض كنم. مسائل برای انسان یك ساعته پیدا نمی‌شود. هركسی در یك همچنین تصوّری هست، این تصوّر تصوّر باطلی است. بزرگان هم كم‌كم راه را رفتند. به سر بام رفتن پلّه پلّه است. شما نمی‌توانید یك مرتبه بجهید و به بام برسید. پلّه اوّل را باید رد كنید به پلّه دوم برسید. اگر پلّه اوّل را رد كردید به پلّه دوّم می‌رسید. ولی اگر پلّه اوّل را رد نكردید امكان رسیدن به مرحله دوّم وجود ندارد. این كه بنده انقدر تأكید می‌كنم انسان در قبال مسائلی كه برای او اتّفاق می‌افتد و مطالبی كه به او گوشزد می‌كنند، همان موقع باید تصمیم بگیرد، نگذارد برای بعد و مرگ را به همسایه و اینها احاله ندهد، به خاطر همین است. كه یك دفعه این مسائل یكی یكی می‌آید و در یك جا دپو می‌شود و وقتی در آنجا قرار گرفت، آن موقع صاف در مقابل حقّ می‌ایستد. این یك دفعه پیدا نشده. یك مرتبه به این حال نرسیده. كم‌كم آن گوشزد اوّلی را توجّه نكرد، گوشزد دوّم را توجّه نكرد، وقتی كه من گفتم وارد مجلس می‌شوید تنها وارد مجلس شوید، كسی همراهتان نباشد، گوش نداد، وقتی كه گفتم فلان ... حالا مسائل دیگر بماند، یكی یكی یكی این در یك مرتبه‌ای قرار بگیرد، وقتی كه می‌گویند باید این‌طور باشد، دیگر ردخور ندارد، نفس می‌آید و می‌گوید نه! این حرف غلط است! این حرف معلوم نیست درست باشد، این حرف معلوم نیست كلام پدر ایشان باشد!

 بنده بهتر می‌فهمم كلام پدرم را یا تو!؟ كدام بهتر می‌فهمیم؟ از كجا پیدا شد؟ از ده سال پیش پیدا شد! اگر آن موقع انسان انجام بدهد، آن وقت دیگر نفس نمی‌رسد به یك مرتبه‌ای كه صاف در مقابل مرحوم والد بایستد و بگوید آیا شما برای مطالبی كه می‌گویید دلیل هم دارید؟

 چرا این‌طور می‌شود؟ این یك ذرّه یك ذرّه رسیده. این خودش وقتی كه ابتدای كار می‌آمد توجه كردید؟ وقتی كه در ابتدای قضیه آمد، در دعای سمات عصر جمعه اشك از چشمانش می‌آمد و در همان حال دعای سمات می‌گفت: خدایا این نظر لطفت را از ما برندار، خدایا در این جلسات ما را پاینده دار، دیگر خودش هم می‌خواند برای خودش. حالا بابایمان نگفته بخوان‌ها! خودش دیگر ... همه هم می‌شناسند، همه‌تان می‌شناسید درست شد؟ چه شد این آقایی كه‌

 اشك از چشمش در خواندن دعای سمات می‌آمد و این دعاها را می‌كرد، دربیاید به مرحوم آقا بگوید شما چه دلیلی دارید بر این مطالبی كه مطرح می‌كنید؟

 یواش یواش! یواش یواش انسان می‌آید. یواش یواش این در نفس ذخیره می‌شود و می‌ماند و در یك حدّی كه می‌ایستد می‌گوید آقا دلیلی ندارد كه هرچه ایشان می‌گوید انسان گوش بدهد.

 خب چرا این حرف را پنج سال پیش نمی‌زدی؟ سوادت كه همان است! به سوادت كه اضافه نشده! همان است! شاید كمتر شده باشد ولی اضافه نشده! سوادت كه همان است. پس چه شده؟! آن موقع چرا یك همچنین رفتاری بود و الآن چرا این رفتار هست؟ این برای همان‌ (قُوا أَنْفُسَكُمْ) است. مواظب خودتان باشید. در آن حرفی كه زده می‌شود همان‌جا بایستید و به آن ترتیب اثر بدهید. گرچه مخالف با نفس باشد. چون موافق با نفس باشد كه دلیلی ندارد، خودِ هركسی می‌تواند مطالب و مسائل را انجام بدهد. درست؟

 و خب چرا انسان وقتی كه مطالب به او گفته می‌شود، بخواهد به راه دیگری برود كه بعد از گذشت چند سال یك مرتبه متوجّه بشود و ببیند چه خبر است. هان؟ مگر ما چند سال پیش نگفتیم؟ راجع به مسائل و قضایایی كه در عموم، در اجتماع، در دنیا، خلاصه چه عرض كنم؟ داشت اتّفاق می‌افتاد مگر نگفتیم؟ كه سر به كار خودتان داشته باشید! و مطلب جور دیگری است! حالا دارید می‌بینید. حالا دیدید چه شد؟

 خب همین قضیه، همین مطلب نسبت به مسائل شخصی هم هست. همین نسبت به مسائل شخصی. نسبت به مطالب خصوصی، همین قضایا هست، تفاوت نمی‌كند. البته در یك مجموعه تمام مطالب خصوصی و غیر خصوصی انسان در یك مجموعه قرار می‌گیرد و حركت انسان را نمایان می‌كند و اظهار می‌كند.

 در مسائل سیر و سلوك دوئیتی وجود ندارد. ارتباط انسان به همان اندازه كه در خارج تأثیر می‌گذارد در سلوك انسان كه ارتباط انسان نسبت به مسائل شخصی و خصوصی خودش اسن هم تأثیر می‌گذارد. این نیست كه انسان برود یك كاری در خارج انجام بدهد بگوید یك كاری مردم می‌كنند حالا ما هم برویم یك امضا بكنیم!

 نه بابا! پدر آدم را فردا خدا درمی‌آورد! یك امضا می‌كنیم؟

 برای چه امضا می‌كنی؟ رو چه حسابی امضا می‌كنی؟ فرق بین تو و بین ماشین امضا

 چیست؟! تو انسانی! مگر می‌توانی امضا كنی؟! مگر می‌توانی تأیید كنی؟! همین تایید توست كه موجب جریاناتی شده! همین تأیید تك‌تك توست! آن وقت شما می‌بینید نزدیك‌ترین افراد به مرحوم والد آن‌ها هم در همین جریان غرق می‌شوند. وقتی من می‌گویم خدا با كسی شوخی ندارد همین است دیگر. خدا با كسی شوخی ... آن مطلبی كه فهمیدی و عمل نكردی، وقتی كه به فلان شخص گفته می‌شود: فلان كلامی كه مرحوم آقا در فلان كتاب نوشته‌اند منظورشان كیست؟ به جای این‌كه انكار بكنی بگویی فلانی در زمان ... من پیغام دادم به یك شخصی البته از بستگان نیست، یك شخصی از افراد در یك شهرستان شما توجّه كردی فلان كلامی كه در فلان كتاب مرحوم آقا نوشته‌اند مصداقش كیست؟ خب تو شاگرد آقایی دیگر، آقا ده سال شاگرد آقا بودی! خودت بودی! خودت داری الآن در نوشته‌هایت و این‌طرف و آن طرف می‌گویی ما شاگرد علامه طهرانی هستیم! خودت داری می‌گویی!

 پس چطور وقتی كه این پیغام را من دادم، گفتی: این آقا در زمان پدرش هم خیلی حرف‌های مخالف پدرش می‌زد!

 چرا به كوچه علی‌چپ داری می‌زنی؟ خب من چه گفتم؟! هان؟ چرا؟ چون مچت باز می‌شود! بیچاره! اگر می‌رفتی فكر می‌كردی، پیگیری می‌كردی دیگر به این روز نمی‌افتادی كه الان ... كارت به این‌جا برسد ...

 می‌رفتی قضیه را پیگیری می‌كردی. آن كلامی كه ایشان نوشته‌اند، حرف‌هایی كه ایشان در كتاب‌ها زده‌اند، آن مطالبی كه ایشان پرده‌برداری كرده‌اند برای امروز و فردای ماست. كه این مغز را باز كند كه در جریان و یك اتمسفر منفی كه قرار می‌گیرد انسان بتواند راه فرار پیدا بكند برای این مطالبش! نه اینكه در آنجا قرار بگیرد و در تحت همان قوا و قدرت مغناطیسی او، این هم كشیده بشود! خب این همه كشیده می‌شوند خب ما هم بگذار بشویم دیگر! خیلی خب پس شما هم بشو دیگر!

 مرحوم پدر ما می‌گفتند من این كتاب‌ها را برای تك‌تك افراد روی كره زمین نوشته‌ام. برای شیعه نوشته‌ام، برای سنّی نوشته‌ام، برای یهودی نوشته‌ام، برای نصرانی ... كتاب كتابی است كه قلم قلم یك عالم شیعی است ولی مطالبش مال همه است. یعنی اگر یك یهودی بخواهد یك یهودی واقعی و صادق و امین و درست‌كار در این دنیا به سر ببرد، باید كتاب‌های مرحوم آقا را بخواند!

 اگر یك مسیحی بخواهد ... لذا الآن شما مشاهده می‌كنید افرادیكه .... چند روز پیش یكی از دوستان آمده می‌گوید آقا فلان كس گفته من می‌خواهم فلانی را ببینم. فلانی؟

 گفتم ربطی بین ما و او ندارد! گفتم او اصلا قیافه‌اش ربطی به ما ندارد. او وضع ظاهری‌اش و وضع داخلی‌اش و وضع بیرونی‌اش اصلا در یك عالم دیگر است.

 گفت: نه، به من گفته كه من یك سخنرانی از ایشان دیده‌ام، دیدم آنچه كه در درون می‌گذرد دارد از زبان این شخص بیرون می‌آید!

 یك آدم ضدّ دین و ضد همه چیز! نه این‌كه ضدّ دین، یعنی اصلا كاری به این حرفها ندارد و یك موقعیت خاصّی دارد، یكی از پزشكان خیلی معروف، از پزشكان جهانی ...

 گفته این است! این می‌تواند با من حرف بزند!

 من هم كه حرف‌ها حرف‌های من نیست، حرف‌های دیگران است، ما داریم پزش را می‌دهیم.

 ببینید! مردم آن فطرت خودشان را نمی‌توانند از دست بدهند. وجدان خودشان را نمی‌توانند از دست بدهند. حالا هر ظاهری كه دارند. ظاهر نمی‌آید آن فطرت و وجدان را محو كند. آن سرجایش هست، یك پوششی، یك ستاری می‌آید روی آنها را می‌گیرد، بعد می‌آید از یك جایی یك تلنگر: هان! این چیست؟!

 حالا یا این تلنگری كه می‌خورد بلند می‌شود پیگیری می‌كند مثل این آقا حالا هنوز كه البته بنده ملاقات نكرده‌ام مثل این می‌رود پیگیری می‌كند و بعد می‌بینی اصلا سر از یك جاهایی در آورد!

 یكی نه! تلنگر می‌خورد رد می‌كند! دیده‌اید؟!

 یكی می‌گفت من چیز می‌كردم، حالا شوخی جدّی‌اش را نمی‌دانم. ظاهرا جدّی بوده. هی در روضه‌ها می‌خواندیم، در دعاهایمان: یا لیتنی كنت معك، ای سیدالشهدا ای امام حسین ای كاش ما بودیم روز عاشورا و آن تیر به ما می‌خورد، آن شمشیر به ما می‌خورد.

 می‌گفت: یك شب خواب دیدیم. روز عاشوراست و ما در كنار امام حسین ایستاده‌ایم و تیراندازها دارند تیر می‌زنند، تا تیر می‌آید به ما بخورد، این‌طوری رد می‌كردیم، یكی خورد ... امام حسین پشت سر!

 دومی آمد این طرفی رد كردیم، خورد ...

 یك دفعه از خواب بلند شدیم! گفتند بابا تو اینی چه داری ادّعا می‌كنی یا لیتنی كنت معكم ...!

 در خواب نشان دادند كه قضیه و مسئله از چه قرار است!

 باید به این نحوه عمل كرد.

 توجه كردید؟

 حالا ... سكون به همین نحو است. سكون باید انسان در عین اینكه ساكت باشد و آرام باشد، مواظب باشد كه خاطره‌ای به قلبش خطور نكند. البته این مراتبی دارد كه بزرگان از او تعبیر به توجّه به نفس می‌كردند. توجّه به نفس مراتبی دارد. ولی اوّل مرتبه و اوّلین قدمش این است كه انسان از ورود هر خاطره‌ای حتّی خدا هم جلوگیری كند. حتی خدا هم نیاید، فقط ذهنش نگذارد خاطره‌ای، توهّمی، تصوّری، چیزی بیاید. نسبت به این قضیه تمرین كند، آن‌وقت یكی یكی پلّه‌های بعدی برای این مطلب می‌آید.

 برای این قضیه دستوری كه داده‌اند این است كه در طول شبانه‌روز انسان حدّاقل پانزده دقیقه توجّه به نفس داشته باشد و بهتر است این توجّه به نفس در موقعیتی باشد كه هیچ سر و صدایی نباشد، طبعا قبل از طلوع فجر بهترین موقع است، همه خوابند، دیگر سر و صدایی نیست، دیگر صدای بوق ماشین و سایر سر و صدای افراد شنیده نمی‌شود، این موقعیت مناسبی است كه انسان بتواند این تمرین را انجام بدهد. اگر بتواند در طول روز نیز همین را تكرار كند. فرض كنید در جایی نشسته، پنج دقیقه تمرین كند، یا ده دقیقه، ده دقیقه تمرین كند، این كم‌كم به مطالب دیگری هم خواهد رسید.

 با توجه به مطالب حضرتعالی درباره اهمیت رفتن به مسجد، و تجمّع رفقا در جلسات، و تداخل آن با ساعت درس و بحث یا مطالعه دروس و دوری از مسجد كه خود مزید علّت می‌شود تا طلّاب كمتر به مسجد رجوع كنند. تكلیف این طلاب در این‌باره چیست؟ آیا كمتر رفتن به مسجد موجب زیان و خسران می‌شود یا خیر؟

 جواب: مطلب درس بر هر چیز مقدّم است. و هیچ چیز جای درس را نمی‌گیرد. البته باید درس جوری تنظیم بشود كه انسان بتواند از فرصت استفاده فیوضات اوّل وقت هم بهره‌مند بشود. و انسان می‌تواند این كار را انجام بدهد. ولی در عین حال اگر هیچ چاره‌ای نیست جز اینكه به درس و آن مطالب بپردازد خب طبعا باید درس را در مرحله اولویت قرار بدهد و بعد

 فرصت دیگری پیدا كند تا این‌كه بتواند در جمع دوستان حاضر بشود.

 بعضی از افراد كه قبلا كلاس‌هایی می‌رفتند، دستوراتی كه به آن‌ها می‌دادند موجب ایجاد آثار سوء در آن‌ها: سستی در عمل و غیره شده است، برای رفع این مشكل چه باید بكنیم؟

 جواب: مطالب نیست. همین كه انسان راه خودش را تصحیح بكند این آثار هم خود به خود برطرف می‌شود. مهم این است كه انسان نسبت به آن موقعیتی كه در آن قرار دارد پا برجا باشد. مذبذب نباشد. حالا ببینیم، شاید فلانی ... ببینید! این فایده ندارد!

 خدا رحمت كند یكی از دوستان ما را مرحوم حاج حسن بیاتی از دوستان مرحوم پدر ما بودند از شاگردان مرحوم آقای انصاری بودند و خیلی تعبیری كه مرحوم آقا می‌آوردند این است كه: به اندازه هر موی سفید در صورت او یك تجربه سلوكی دارند.

 خیلی بنده با ایشان نزدیك بودم و ایشان خیلی اظهار محبّت می‌كردند و در آخر عمر هم بحمداللَه مشمول دستگیری ویژه مرحوم آقا قرار گرفتند. آقا دستگیری خاص كردند!

 و دیگر خوش به حالشان! و از این مطالب گذشتند.

 ایشان بعد از فوت مرحوم آقای انصاری با خیلی از دوستان ارتباط داشتند و آشنایی داشتند. در عین حال كه مرام حقّ مرحوم آقا و استاد ایشان را می‌پذیرفتند، ولی دور كردن آنها هم از دل ایشان مشكل بود. حالا یكی پانزده سال با یكی ارتباط دارد، خانه‌اش رفته، با هم آب و نان و نمك خورده‌اند، با هم مسافرت كرده‌اند، ولی آن وقتی كه راهش راه خلاف هست، همین نفس تصوّری كه انسان از او در درون خود دارد، این اثر سوء را می‌گذارد. این را خدا قرار داده است.

 رو كه در یك دل نمی‌گنجد دو دوست.

 دل انسان یك دوست می‌پذیرد، یعنی یك محبّت. محبّت افرادی كه در راهش هستند، همراه با او هستند، و با او هم‌طریق هستند و اگر قرار بر این باشد كه دیگران هم داخل در این دل بشوند، با یك دست دو هندوانه نمی‌توان برداشت. این است! یعنی جریان خلقت این است. مسیر عالم این است. مسیر تربیت این است.

 ایشان می‌گفتند: من محبّت اینها هم در دلم بود، در عین حالی هم كه با اینها خیلی هم ارتباط نداشتم.

 یك روز نشسته بودیم با مرحوم آقا گفتند با پدرتان نشسته بودیم، البته ایشان قبل از زمان مرحوم آقا از دنیا رفتندها. یك چند سالی قبل از فوت ایشان گفتند: نشسته بودیم، یك‌

 دفعه این صحبت شد كه من یك وقتی مرحوم آقا می‌فرمودند. البته خب خیلی مرحوم آقا هم با لطائف الحیلی مطالب را بیان می‌كردند و خیلی عیب طرف را به رویش نمی‌آوردند می‌گفتند یك وقتی به دل خودم مراجعه می‌كردم یعنی حالا دارند به این می‌گویند من به دل خودم مراجعه كردم دیدم كه با وجود این كه نسبت به بعضی از دوستان سابق محبّت دارم، این محبّت آقای حدّاد به طور تامّ و تمام به دل من نمی‌نشیند. لذا گفتم یا باید این را اختیار كرد، یا باید آن را اختیار كرد و من دیدم این را اختیار می‌كنم. لذا آن محبّت را از دل خودم بیرون كردم. این مرحوم بیات می‌گفت: تا من این را شنیدم رو كردم به ایشان و گفتم: من هم بیرون كردم!

 همان جا یك تصمیم ...

 دیگر دیدم هیچ نیست! هیچ وجود ندارد! فقط یك طرف است! و از آن موقع دیدم اصلا حالم دارد شروع به فرق كردن می‌كند، حالم شروع به تغییر كردن كرده، وضعم شروع به فرق كردن كرده، حالم شروع به فرق كردن كرده است.

 درستش كدام است؟ خب این است دیگر! خودش هم دارد می‌بیند دیگر! آثارش را هم خودش دارد مشاهده می‌كند.

 خلاصه این قضیه قضیه مهمّی است.

 سؤال: این جانب علی ... هجده ساله دانشجوی رشته الكترونیك، بنده علاقه خود را در حوزه می‌بینم ولی والدینم می‌گویند: حدّاقل اوّل مدرك فوق دیپلم را بگیرم و بعد به حوزه بروم. ولی من علاقه‌ای به دانشگاه ندارم و این مدّت زمان را در آنجا به هدر بدهم. تكلیف بنده را بفرمایید.

 جواب: عرض كنم حضورتان كه راجع به اختیار شغل و حرفه، باید انسان افراد و اشخاص را كمك كند و آن چه را كه به صلاح آنها هست باید برای آنها بیان كند و سنگ در راه آنها نیندازد و چوب لای چرخ آنها قرار ندهد و البته اطّلاع بر بعضی از مسائل و علوم امروزی حتّی برای این علوم اسلامی هم مفید است. خود بنده هم خیلی نسبت به دوستان نسبت به این قضیه توصیه دارم كه الآن آن زمان‌های گذشته دیگر گذشت، الآن طلاب و فضلا نسبت به مسائل روز حدّاقل اطّلاعی كه برای افراد هست را بایستی كه داشته باشند و این برای خود آنها مفید است، برای فهم آنها، برای كیفیت برداشت آنها از متون دینی ما و متون اسلامی ما خیلی مهم است كه چگونه انسان نسبت به قضایا و مطالب امروزی مطّلع باشد.

 همین امروز داشتم به رفقا عرض می‌كردم كه بنده در یكی از سفرهایی كه داشتم، یك ملاقاتی با افراد داشتم، تازه احساس كردم كه آن مطلبی كه بزرگان در ارتباطشان با اشخاص می‌گویند صحیح است. یعنی تا یك حالتِ حسّ واقعی در درون خود نسبت به اطراف ایجاد نشده بود، همین حرفها را به بقیه می‌زنی و یقین هم داری اما یك حالت حس باطنی و واقعیت باطنی كه بسیار بسیار انسان را نسبت به مطالب و فهم متون دینی و بزرگان و لواداران ما كمك می‌كند، حتّی نسبت به اجتهاد و فتوای ما چقدر ممكن است این مطالب تأثیر داشته باشد و انسان دیدگاهش به طور كلّی نسبت به موازین و مبانی تغییر كند و مبانی بزرگان و اولیای الهی را خوب در اینجا مورد توجّه قرار بدهد.

 لذا بهتر است كه انسان قبل از شروع در بحث‌های اسلامی و علوم اسلامی نسبت به این علوم امروزی هم تا حدودی كه برای او مفید است اطّلاعی داشته باشد.

 البته به عنوان تخصّصی وارد شدن، نه! این موجب هدر رفتن وقت و عمر است، زیرا تخصّصی برای فردی است كه می‌خواهد متخصّص بشود. دوستان ما می‌دانند كه من افراد را نسبت به بالاترین موقعیت همیشه تشویق كرده‌ام، یعنی پزشك را می‌گویم باید به بالاترین موقعیت برسی، اگر مهندسی هست، می‌گویم باید به بالاترین ...

 حتّی یكی از افراد آمد و گفت: آقا، اگر من برای رشته مهندسی به دكترا بخواهم برسم باید تلاش كنم؟

 گفتم باید بكنید، چون فن شما آن است، باید شما به بالاترین حدّ برسید و به این مراتب پایین نباید اكتفا كنید.

 ولی برای كسی كه می‌خواهد علوم اسلامی را بخواند دیگر وارد شدن در مباحث تخصّصی این مباحث اتلاف وقت است.

 خود بنده هم نسبت به این مطالب كم و بیش اطلاعاتی دارم، ولی در یك حدّ تخصّصی كه بخواهم بروم و وارد بشوم، نه! وقتی كه می‌بینم در آن حد موجب اتلاف وقت هست، خب این صحیح نیست. و الّا خود بنده هم سالها از همین مطالب پزشكی و امثال ذلك، خب یك اطلاعات مختصری از این طرف و آن طرف كسب كرده‌ایم كه این خود برای خودِ فهم ما هم امروزه مفید بوده است. گرچه خب یك مقداری‌اش زائد بوده و زیاد بوده است، و لكن به یك مقدار كم ایراد ندارد. همین‌طور نسبت به مسائل مهندسی همین‌طور. البته خب مهندسی فایده‌اش بیشتر است. و

 این اشكال ندارد.

 اما اینكه پدر و مادر بخواهند از تحصیل جلوگیری كنند و وادار كنند كه به یك حد تخصّصی بخواهد برسد و بعدا بیاید به این مطالب برسد، به نظر می‌رسد كه این مقدار موجب اتلاف وقت او بشود. چون آن شخص راه صحیحی را اختیار كرده و باید او را در این راه صحیح كمك كرد.

 یكی از دوستان راجع به آمدن به حوزه سؤال كرده‌اند ولیكن دچار بعضی از مسائل و فشارها و گرفتاری‌ها هستند، و علی كلّ حال باید به خدا توكل كنند و در این زمینه ان‌شاءاللَه خدا كمك می‌كند و بنده خود را تنها نمی‌گذارد.

 در رابطه با سلوك و مراقبه برای خانم‌هایی كه شوهرانشان روزی حرام به منزل می‌آورند تكلیف نیست؟ كسبشان از راه حرام است.

 خب حالا شاید مثلا مال مشتبهی باشد، یا دقت آن‌چنانی نسبت به مسائل و اینها ممكن است بعضی‌ها نداشته باشند، بر عهده زن چیزی نیست و تكلیف در این مسئله بر عهده مرد است. منتها اگر برای زن مالی به دست آمد باید خمس این مال را بپردازد نسبت به آن مسائلی كه در آنجا صرف می‌شود. فلذا دیگر اشكالی هم متوجّه نخواهد بود.

 و یك فرد فقیری پیدا بكند و به او بپردازد كفایت می‌كند.

 در رابطه با بچه‌دار شدن در شرایط فعلی نظر و دستور شما چیست؟ ضمن اینكه خیلی از افراد طالب نیستند بیش از یك یا دو بچه داشته باشند. آیا این فكر درست هست یا نه؟

 البته وضعیت فعلی و غیر فعلی ندارد! و امروزه هم می‌بینیم كه ظاهرا نظرات تغییر پیدا كرده و تشویق به مسئله توالد و تناسل شده! حالا چه قضیه‌ای اتفاق افتاده ما نمی‌دانیم كه حالا چطور بوده تا به حال ممانعت بود و یك دفعه ورق برگشت! حالا دیگر ما در این مطالب عرض می‌شود كه شأن اظهار نظر نداریم.

 علی كل حال تفأل به خیر است و باید نسبت به این مسائل توجّه كنند.

 بنده راجع به این قضیه در جلسه خانم‌ها صحبت‌كرده‌ام و اگر دوستان به آن مطالب دسترسی دارند مراجعه كنند. بنده به طور كلّی عرض نمی‌كنم كه در هر شرایطی و به هر كیفیتی و به هر نحوی انسان به دنبال زیادی و كثرت باید باشد. شرائط خودش را باید بسنجد، البته شرایط صحّی خودش، بعضی در بعضی از اوقات خوب نیست، صحیح نیست، پزشكان متخصّص اینها

 توصیه نمی‌كنند كه انسان بخواهد بچه بیاورد و حتّی برای سلامتی و بر خیلی از امور و من جمله قلب و امثال ذلك، و برای بعضی‌ها حتی ستون فقرات و اینها ممكن است مشكلاتی پیش بیاید. هر شخصی شرائط خاصّ خودش را دارد. بله! اگر فردی به واسطه نگرانی و ترس از مسائل مالی می‌خواهد این را انجام ندهد، آن نه! صحیح نیست!

 روزی به دست خداست و خود خدا متكفّل این امور هست، منتها انسان باید با برنامه‌ریزی و اینها بتواند در آن حدّی كه قناعت داشته باشد و می‌تواند امور را اداره كند، در این امر نباید كوتاهی كند و چه بسا خود آوردن بچه و تولید مثل موجب بعضی از بركات بشود و یك همچنین قضیه‌ای بوده است.

 ولی این كه انسان تصوّر كند در هر شرائطی، ولو این كه شرائط روحی‌اش اجازه نمی‌دهد یا این‌كه ضعفش به نحوی است كه شاید برای بچه یا برای خودش موجب ضرر بشود، نه! مطلب به این كیفیت و به این داغی هم نیست. روی هم رفته باید این مطالب را من حیث المجموع در نظر گرفت.

 بعضی از فرزندان این جانب قبل از بلوغ نماز می‌خواندند و روزه می‌گرفتند و اكنون كه به دوران جوانی رسیده‌اند در خواندن نماز كوتاهی می‌كنند و با وجود تذكّرات ... و قهر هم فایده‌ای نكرده‌است.

 آیا خواندن نماز والدین در شب‌های جمعه اشكال دارد؟

 آیا زنها سالی یك بار هم نمی‌شود برای قرائت فاتحه بر سر خاك پدر و مادر بروند؟

 اولا: چرا نمی‌شود؟ چرا سالی یك بار؟ چه كسی گفته كه نباید بروند؟! هر ماه هم بروند! ایراد ندارد! این مطلب كه گفتند زن به آنجا نباید برود، اوّلًا مسئله مسئله رفتن به قبرستان نیست! قضیه تشییع جنازه است! تشییع جنازه كراهت دارد، و زن تشییع جنازه نباید بكند. چه برای زن و چه برای مرد. این ایراد دارد.

 آن رفتن به قبرستان است. زن به قبرستان برود، ایراد ندارد. البته بهتر است تنها نباشد، با شوهرش باشد، یا با فرزندش باشد یا با برادرش باشد. و تنها نرود. حالا ماهی یك بار هم برود ایراد ندارد. حالا هفته‌ای یك بار هم می‌خواهد برود اشكال ندارد. زیاد رفتنش خوب نیست، بله زیاد رفتنش خوب نیست. اما بین‌الطلوعین مخصوصا روز پنج‌شنبه بخواهد برود و فاتحه‌ای بخواند اشكالی ندارد. نماز والدین هم اشكال ندارد شب‌های جمعه برای پدر و مادر بخواند.

 راجع به این قضیه كوتاهی جوانان، اینها بالأخره هر شخصی یك دوران خاص به خودش را دارد. خود ما هم مگر این‌طور نبودیم؟ همیشه انسان در یك سطح ارتباط و تمایل كه نیست! شما یك غذا را دوبار بخورید، دفعه سوم از آن خسته می‌شوید! می‌گویید حالا اقلّاً یك هفته فاصله باشد.

 تا وقتی كه برای شخص آن درك صحیح و آن تمایل واقعی نسبت به یك واقعیت كه همان ارتباط خودش با خداست پیدا نشود و بخواهد بر اساس تقلید و بر اساس سخن پدر و مادر انجام بدهد، برایش این فراز و نشیب وجود دارد. و نباید شما هم ناراحت بشوید. نه! باید محبت كنید، تذكّر بكنید، حتّی گاهی اوقات اخم هم عیب ندارد انسان بكند، یا یك تشویقاتی در ضمن باشد، و در ضمن به اطّلاعات آنها اضافه كنید، به آگاهی آنها اضافه كنید. به آنها بگویید نماز خواندن در سر وقت، مثل رفتن به اداره و كارت زدن نیست! كه همین خدا حضور شما را نشان بدهد و به ملائكه بگوید كه اینها حاضر شدند و نماز خوانند!

 باید به بچه‌ها گفت و به جوان‌ها گفت: نماز در اول وقت، مانند آن آموكسی‌سیلینی است كه هر هشت ساعت یك بار باید بخورید! این عبور ما از این دنیا و حركتی كه از این دنیا می‌كنیم به عالم دیگر كه آن عالم بالا باشد، ابزار و وسائط و وسائل نیاز دارد. همان‌طوری كه شما باید برای ادامه زندگی صبح غذا بخورید ظهر غذا بخورید شب غذا بخورید، همین‌طور باید آب بیاشامید، همین‌طور دستگاه تنفسی و اینها باید داشته باشید، برای این قضیه باید آن ارتباط خودتان را داشته باشید.

 خب آن ارتباط به چه نحوه است؟ انسان نباید همین‌طور سرسری بخواند و حواسش به این و آن باشد و بعد هم ركوع و سجود و اینها. این فایده ندارد. باید قرص و دارو را در سر وقت خورد. تا اینكه آن میكروب از بین برود و در مقابل بدن حالت دفاعی نگیرد كه آن موقع دیگر آنتی‌بیوتیك اثر ندارد و باید عمل جراحی كرد و آن را خارج كرد.

 درست؟ این نمازهایی كه ما می‌خوانیم حالت آنتی‌بیوتیك دارد. یعنی در سر هر وقت ... چرا می‌گویند باید اوّل وقت خواند؟ نماز ظهر را اول وقت، نماز عصر را اول وقت. خدا قشنگ برنامه‌ریزی كرده! سه ساعت به سه ساعت، چهار ساعت به چهار ساعت، دو ساعت اینجا، كه مدام این توجّه زیاد باشد. هر نمازی كه شما می‌خوانید شما را تا نماز بعدی چه كار می‌كند؟ تضمین می‌كند.

 از این نماز به آن نماز تضمین، از این نماز به آن نماز تضمین، افكار شما را در اختیار می‌گیرد، تصوّرات شما را در اختیار می‌گیرد، حركات شما را در اختیار می‌گیرد تا می‌رساند شما را به نماز بعدی. نماز بعدی هم با شرائطها! نه این‌كه سرسری! كه آدم در نماز حواسش نباشد. یكی می‌گفت ما همه گمشده‌هایمان را در نماز پیدا می‌كنیم! نه! واقعا به آن نماز بعدی شما را با آن شرائط می‌رساند. خب طبعاً این نماز نمازی است كه انسان را (تَنْهى‌ عَنِ الْفَحْشاءِ وَ الْمُنْكَرِ)[[2]](#footnote-2) می‌شود. از آن خطرات محفوظ می‌دارد و آنچه را كه برای او مفید است به قلب او القاء می‌كند.

 لذا در یك تصمیم‌گیری شما و رفیقتان هر دو یك شرائط را دارید، شما این تصمیم را می‌گیرید، رفیقتان می‌رود یك تصمیم دیگر می‌گیرد.

 این از كجا آمد؟ چرا شما این تصمیم را گرفتید؟ دلائل هم برای هر دویتان هم یكسان است، مسائل هم برای هر دویتان یكسان است. چرا شما تصمیم را این طرفی گرفتید. چرا شما به این شخص تمایل كردید، او می‌گوید نه این خوب است .... این كجاست؟ به خاطر این است كه یك جای كار گیر است!

 به او از آن طرف دارد القاء می‌شود: برو برو به آن طرف! برو! برو به آن طرف!

 هان! آن كار خوب است! این رفیق خوب است! این عمل خوب است! این تصمیم ...

 به شما دارد از یك جای دیگر! خودتان هم نمی‌دانیدها! این طرفی برو! من از این خوشم می‌آید. من از ارتباط با این احساس بهجت می‌كنم. این از كجا آمد؟ این از همان‌جاست!

 این از همان‌جایی است كه انسان باید خودش را وصل كند و وصل هم به نماز است.

 این‌ها را باید به جوان‌ها گفت. همان‌طوری كه تو برای درست نیاز به مطالعه داری و اگر مطالعه نكنی نمی‌توانی درس‌هایت را قبول شوی، نمره نمی‌توانی بیاوری، عبور از این مراتب دنیا و رسیدن به آنجا و مرتبه نفس هم راهش این است. پس اگر نماز نخواندی سر خدا كلاه نمی‌رود. خدا نیاز به نماز ندارد. كلاه سر ملائكه‌اش هم نمی‌رود. چون ملائكه نمازشان را می‌خوانند، به من و شما هم نگاه نمی‌كنند! سر اولیای خدا هم كلاه نمی‌رود، سر آنهایی كه این حرف‌ها را می‌زنند ...

 سر خودت رفته! حالا می‌خواهی بخوان، می‌خواهی نخوان.

 درست؟ با راه و روش صحیح باید مطالب را ...

 دیگر نمی‌دانم من كه دیگر دارم خسته می‌شوم! خیال می‌كنم شما هم بیش از من خسته شدید و ان‌شاءاللَه كه اگر اجازه بفرمایید با تأكیدی كه دوستان دارند بر این‌كه ما رعایت بعضی از مطالب را داشته باشیم در ارتباطات خودمان، ان‌شاءاللَه برای دفعه بعد بنده خدمت دوستان كه برسم به این مطالب پاسخ می‌دهم یا اینكه اگر جلسه دیگری در طهران و در قم برای جلسه مخدّرات بود، بنده به این مطالبی كه رفقا تذكّر داده‌اند، ان‌شاءاللَه بنده در حد وسع خودمان به آنها پاسخ می‌دهیم.

 ان‌شاءاللَه امیدواریم كه خداوند سایه مقام ولایت حضرت ولی عصر را بر سر ما مستدام بدارد و ما را شاكر و قدردان این نعمت عظمی كه دنیا و آخرت ما در گرو ارتباط با این شخصیت است. دنیا و آخرت ما!

 بدون ارتباط با مقام ولایت، ما صفر! صفرِ صفرِ صفر! و با ارتباط با او، از عرش برتریم! از عرش برتریم!

 و خداوند عنایت و لطف آن بزرگوار را از سر ما در دنیا و در آخرت كوتاه مفرماید. این دیگر بهترین دعا بود!

 اللَهم صلّ علی محمد و آل محمّد

1. سوره التحريم (٦٦) آيه ٦. [↑](#footnote-ref-1)
2. سوره العنكبوت (٢٩) آيه ٤٥. [↑](#footnote-ref-2)